

تشییه شان به قاصدک ها را دوست دارم.

قاصدک
لاصیری



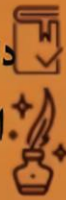
Des by: الناز حقیقی

www.taakroman.ir



دلوشته قاصدک ها می رقصند

اثر ملینا نامور



«منبع تایپ و دائلود: سایت و انجمن تک رمان»



شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته

نام اثر: قاصدک ها می رقصند

نام نویسنده: ملینا نامور

ژانر: اجتماعی - تراژدی

طراح: الناز حقیقی

ویراستار: Moon ♦

کپیست: Moon ♦

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

خلاصه:

مقدمه: من عاشق پروازشان هستم. گاهی بی صدا و آرام است. حس آزادی شان را دوست دارم.

تشبیه شان به قاصدک ها را دوست دارم.

همان مقدار با آرامش و ستودنی بالا می روند! اما غم چشم هایشان عجیب دل را می زند.

حسرت و دلهره شان عذاب می دهد؛ اما دگر راهی نیست!

فرق بزرگی میان شان موج میزند.
قاصدک را برمی داری، آرزویت را ل*ب می زنی و بعد فوت می کنی.
اما آن ها خودشان پرواز می کنند، غم دارند و در چند ثانیه آرزویت را نابود
می کنند.

آزاد می شوی، در این خیالی!
تمام می شود، در این خیالی؟
نه! آرزویت را می برد تا دیگر خیال دست یافتن بهش را نداشته باشی.
بین آسمان و ابرها گمش می کند، به دست پرنده در حال کوچ می دهدش تا
پنهانش کند.
تا ببرتش بین شهرها، درخت ها و انبوهی از خاطرات رهايش کند.
و تو دیگر نمی بینیش.
پنهان شده! در چند ثانیه آرزویت پایان یافت.

حالا شاید بگویی چقدر ترسناک است.
ولی... نه! اشتباه نکن؛ معنی ترسناک را این جا می فهمی که قاصدک های زیبا
فرقی با گل های در مرداب ندارند.
انسان های زیبا هم گاهی آن چنان می توانند زمین بزنند که شک کنی.
مگر او نبود که تمام شهر بر سر خوبی اش قسم می خوردند؟

مگر او همان نیست که دلش نمی‌آمد به یک مورچه آسیب برساند؟
قاصدک چه جوری دلش آمد آروزیت را ببرد؟
انسان‌ها هم گاهی دلشان می‌آید.
بله! دلشان می‌آید خاطرات را بشکنند، قلب‌ها را بشکافند و غرورها را خرد
کنند

به سادگی یادشان می‌رود.
یادشان می‌رود خاطراتان را
حتی زمانی که به بهشان محبت کردی را،
می‌بینی! یادشان می‌رود تمام لحظات خوشتان را و فقط گرد و غباری از
نفرت و تنفرها باقی می‌ماند.
این از تئوری بالا هم ترسناک‌تر است، اصلاً قبول واقعیت ترسناک است.
از همه چیز بدتر این است که بداند ولی ادامه دهد. مثل دوستی خاله خرسه
می‌ماند، با این که می‌دانست آن برایش دوست نمی‌شود اما ادامه می‌داد با
این خیال که شاید یک جا، یک زمان بلاخره عاشق شوند، دوست شوند و
بتوانند بهم اعتماد کنند؛ اما خب گاهی نمی‌شود دگر حالا اگر تو دوست
داری بسپر به سرنوشت یا خودت آن را تغییر بده.

دل‌م برای صدایت، چشم‌هایت، دستانت حتی غرغره‌هایت هم تنگ می‌شود.
تعریف واضح‌تر از این برای دلتنگی؟

چشمانت را ببند، تصور کن من کنارتم، آیا آن حس را داری؟ یا می‌دانی فقط
خیال است چون دیگر نیستم. چون دیگر به کسی که دو بار اشتباه کند
فرصتی داده نمی‌شود. این را در ذهنت فرو کن مردم خدا نیستند که هر
اشتباهی کنی ببخشند.

سکوت کن! می‌خواهم صدایش را بشنوم.

شاید از دست برود، دل‌م نمی‌تواند تحمل کند! شاید دیر باشد؛ اما ثانیه‌ها را
چنگ می‌زنم، برای شنیدن صدایش. پس سکوت کن!

گاهی باید، به پشت سرت نگاه کنی و عبرت بگیری.

عبرت‌ها از مسائل ریز به ریز زندگی شروع می‌شوند و گاهی با مسائل بزرگ
تموم می‌شوند.

انسان‌ها هیچ‌وقت تصمیم این رو ندارند که گذشته رو ببینند.

یا حتی آینده؛ ولی شاید مسخره بیاید. اگه مثل قاصدک‌ها رها بشوی، شاید

بتوانی جور دیگری به مسائل نگاه کنی!

فقط کافیست آرام باشی و رها شوی. ذهنت را باز کنی و به این فکر کنی که
چرا اصلاً این جایی؟

گاهی دست‌هایی که زمانی به هم نزدیک بودند سرد می‌شوند. کم‌کم از هم
فاصله می‌گیرند و آرام آرام جدا می‌شوند. قلب‌ها همراهشان می‌شکنند و
چشم‌ها از انتظار پر می‌شود. همزمان «غم» پدیدار می‌شود.

دردها و کینه‌های زیادی در جهان وجود دارد، بعضی برای توست، مقداری
برای دیگری.

لبخندها دو نوع هستند. لبخند مصنوعی و طبیعی، مقداری برای توست،
بعضی برای دیگری و همین قدر قابل درک است تقسیم میان خیر و شر.

گاهی این دنیا بیشتر از دیوانه‌ها دیوانه است.

گاهی آن قدر بی‌رحم می‌شود که بی‌توجه به تو، دل‌ها را خراش می‌دهد.

فعلاً تا اطلاع ثانوی حوصله نوشتن و خواندن نخواهم داشت. در آن حال،

بی‌حالی به سر می‌برم و حوصله دردهای سرنوشت را نخواهم داشت.

ابتدا تعدادی زیاد، خانواده هستند. غصه‌هایشان، لبخندهایشان و تمام
دلخوشی‌ها و ناخوشی‌هایشان باهم است!
سپس با یک طوفان از دست می‌رود دست یکدیگر را رها می‌کنند و یک به
یک جدا می‌شوند؛ پرواز یاد می‌گیرند و به آسمان قدم بر می‌دارند.

... و هم‌چنان سکوت جواب است.

بعضی صداها نجوایی از خاطرات است. دست‌ها می‌توانند مجزّه‌ای از
خاطرات باشند. و این دو با هم می‌تواند کل یک نفر را نابود کند.

وابستگی معنی زیبایی دارد. یعنی مانند کودکی که مادرش را گم کرده است
ندانی باید چه کنی! و در گودالی به نام زندگی گیر بیفتی.

بغض‌ها عجیب‌اند. مانند یک طناب دور گردنت می‌پیچند، محکم‌تر می‌شوند
و امان از زمانی که این طناب پاره بشود، سیل عظیمی از غصه هموار
می‌شود.

گاهی دلمان برای آن کودکی ها تنگ می شود. برای خوشی ها و بازی هایمان،
برای قایم باشک و لی لی، برای دورهمی ها و سوالات بچگانه برای تمام آن
ناتمام ها.

پيله زدن پروانه مثل پرواز قاصدک پر از امیدواری است. مثل این می ماند
که من می روم تا خود بهترم را به شما نشان دهم.

برای بعضی ها باید چنین دعا کرد که خداوندا بهشان کسی را بده که بدون
شرط و شروط دوستشان داشته باشد. نه آگاه؛ نه بدون آگاهی قلبشان را
نشکنند.

ذات بد را نمی شود درست کرد مثل میوه ای است که یک طرفش خ*را*ب
شده است طرف دیگر هم به زودی نابود می شود. دیگر راهی وجود ندارد
برای نجات میوه چون خ*را*ب شده است.

این فایل در سایت **تک رمان** تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.

برای منتشر کردن آثار خود به سایت **تک رمان** مراجعه کنید.

TaakRoman.IR
Forums.TaakRoman.IR